

کواين و دو اصل جزمی پوزيتیویسم منطقی

■ ■ مهدی دشت بزرگی

دانشجوی دکتری گروه فلسفه دانشگاه تربیت مدرس □ □

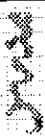
■ ■ محمد لگنهاوزن

دانشیار مؤسسه پژوهشی امام خمینی □ □

چکیده

یکی از اصول بنیادی جنبش پوزیتویسم منطقی این بود که تمامی قضایای معتبر یا تحلیلی اند یا تألیفی. قضایای تحلیلی قضایایی هستند که از طریق تحلیل معانی آنها، شناخته می‌شوند و به وسیله قرارداد صادقند. قضایای تألیفی، قضایایی هستند که از طریق تجربه تأیید یا ابطال می‌شوند. اصل دیگر این جنبش، تحویل‌گرایی است که مطابق آن، هر قضیه از یک نظریه به قلمرو منحصر به فردی از تجارب تأیید کننده یا ابطال کننده مرتبط است. کواين، با ابطال دو اصل مذکور، پایان جنبش پوزیتویسم منطقی را رقم زد. او در جنجال برانگیزترین مقاله قرن بیستم، «دو اصل جزمی اصالت تجربه» نقطه عطفی در اصالت تجربه ایجاد کرد. کواين در قسمت اول این مقاله، دو استدلال در رد تمایز تحلیلی - تألیفی ذکر می‌کند. در استدلال اول، تلاش دارد تا اثبات کند که تمام تعاریف ارائه شده از قضیه تحلیلی دوری است. هر مفهومی که برای تعریف و توضیح تحلیلی بودن به کار رفته، به حلقه‌ای مفهومی تعلق دارد. این حلقه از مفاهیمی چون «معنا»، «ترادف»، «تحلیلی»، «تألیفی»، «ضروری»، «تناقض» و «قواعد سمانتیک» تشکیل شده که هیچیک جدای از دیگری معنای روشن و معرفت بخشی ندارد. بدین دلیل تعریف قضیه تحلیلی براساس مفاهیم این حلقه، تعریفی دوری خواهد بود. کواين در استدلال دوم به کاربرد قضیه تحلیلی، و تمایز آن از مفهوم «تألیفی» در زبانهای مصنوعی اعتراض می‌کند و تلاشهای انجام داده شده در حوزه زبانهای ساختگی را برای بیان تمایز تحلیلی - تألیفی، براساس قواعد سمانتیکی بی‌ثمر می‌داند؛ زیرا قواعد سمانتیکی، در صورتی قضایای تحلیلی زبان مصنوعی را معین می‌کنند که از قبل مفهوم «تحلیلی بودن» فرض و درک شده باشد. کواين در قسمت دوم مقاله، در استدلال سوم، تز کل‌گرایی را مطرح می‌کند که مطابق آن باورهای ما همواره به صورت مجموع و در قالب یک بدنه، نه به صورت انفرادی، توجیه می‌شوند. در نتیجه دیگر نه برای تمایز تحلیلی - تألیفی جایی باقی می‌ماند، نه برای تحویل‌گرایی. در حقیقت کواين با رد آن دو اصل بنیادی پوزیتویستها و با طرح تز کل‌گرایی، مرز بین علم و فلسفه را از میان برد.

کلید واژه‌ها: قضیه تحلیلی، قضیه تألیفی، کواين





۱. مقدمه

از سال ۱۹۳۰ تا اواسط قرن بیستم، اندیشه‌های جنبش پوزیتیویسم منطقی بر محافل فکری و فلسفی اروپا و امریکا سایه افکنده بود. از جمله نظریه‌های بنیادی این نحله فلسفی - منطقی، نظریه معناداری است که مطابق آن، معنای یک قضیه براساس روش تحقیق آن تعیین می‌شود؛ که این روش تحقیق، یا تجربی است یا منطقی. از این نظریه دو اصل به دست می‌آید: یکی اصل تحقیق‌پذیری و دیگری تحلیلی بودن قضایای منطق و ریاضیات. پوزیتیویستهای منطقی، از اصل تحقیق‌پذیری صورتبندیهای مختلفی ارائه دادند. مفهوم و محتوای این اصل این است که قضیه با معنایی که مفاد تحلیلی در بر نداشته باشد، قضیه‌ای است که در تجربه تحقیق‌پذیر باشد، یعنی بتوان از راه تجربه صدق یا کذب آن را معین کرد. اصل دیگر نظریه معناداری این است که قضایای منطقی و ریاضی و نیز همه قضایایی که صدق آنها بر روابط معنایی کلماتشان مبتنی است، تحلیلی‌اند؛ بدین معنا که هیچ اطلاعی از عالم خارج به ما نمی‌دهند و صدق خود را و مدار تحلیل معانی خود هستند. پوزیتیویستهای منطقی، قضایای تحلیلی را در واقع قواعدی قراردادی می‌دانستند که بر کاربرد واژه‌ها و کلمات حاکمند. این گونه قواعد دستورالعملهایی برای کاربرد واژگان زبانی به شیوه‌ای خاص به ما ارائه می‌دهند.

پوزیتیویستهای منطقی با استفاده از اصل تحقیق‌پذیری، مابعدالطبیعه را بی‌معنا اعلام کردند. این اصل، در واقع راهکار مشترک اغلب اندیشمندان حلقه دین، از جمله اشلیک، کارنپ و نویرات برای مباحث فلسفی محسوب می‌شد. نظریه معناداری آنان بر فلسفه تمرکز یافت و به آن نگاهی نو افکند و بدین دلیل، از اقبال عمومی برخوردار شد و چشم‌انداز جدیدی از جهان به روی متفکران گشود. قضایایی که در طول تاریخ و در اعصار مختلف در دیده همگان صادق تلقی می‌شد، اکنون با صراحت و شجاعت، «بی‌معنا» اعلام می‌شود.

اما اشکالات مربوط به اصل تحقیق‌پذیری از همان آغاز، گریبانگیر پیروان این جنبش شد. یکی از اشکالات اساسی وارد به این اصل این بود که آیا اسلوب تحقیق‌پذیری شامل خود آن اصل نیز می‌شود؟ آیا می‌توان خود این اصل را با رجوع به تجربه حسی اثبات یا تأیید کرد؟ اگر نتوان از طریق تجربه این اصل را اثبات کرد، آیا نباید آن را بر مبنای روش پوزیتیویستها «بی‌معنا» به شمار آورد؟ برخی از آنان در پاسخ به این اشکال، اصل تحقیق‌پذیری را تحلیلی دانستند. اما این هم چاره‌ساز نبود، زیرا عموماً درباره تحلیلی بودن قضایای تحلیلی اتفاق نظر وجود دارد، ولی تحلیلی دانستن این اصل جدال بیشتری را برانگیخت. وانگهی در مورد خود مفهوم «تحلیلی بودن» نیز توضیح قانع‌کننده‌ای وجود نداشت. برای رفع این مشکل و مشکلات دیگر، پوزیتیویستهای منطقی به طور مکرر اصل تحقیق‌پذیری را بازنگری کردند تا اینکه سرانجام آن را با مفهوم درجه تأییدپذیری تعویض کردند که مطابق آن، جمله معنادار جمله‌ای است که جملات مشاهده‌ای به تأیید یا ابطال آن کمک کنند. اما در مورد تأییدپذیری نیز اتفاق نظر کلی وجود نداشت. علاوه بر رایشنباخ که همواره با اصل تحقیق‌پذیری مخالف بود، کارل همپل نیز در سال ۱۹۵۰ در درستی اصل مذکور و قدرت آن تردید کرد و به طور کامل



آن را مردود دانست.

اشاره کردیم که براساس نظریه معناداری، معنای یک قضیه یا به وسیله منطق تعیین می‌شود یا به وسیله تجربه. به عبارت دیگر، تمامی قضایای معنادار و معتبر، نزد اصحاب حلقه دین، یا تحلیلی‌اند یا تألیفی. قضایای تحلیلی قضایایی هستند که از طریق تحلیل معنای لغاتی که در بردارند، شناخته می‌شوند. قضایای تألیفی، از طریق تجربه تأیید یا ابطال می‌گردند. پوزیتیویستهای منطقی قضایای تألیفی معنادار را قضایایی می‌دانند که درباره تجربه مستقیم، ترجمه‌پذیر باشند. چنین مفهومی را تحویل‌گرایی^۱ نام نهادند که براساس آن، هر جمله‌ای از یک نظریه با قلمرو منحصر به فردی از تجارب تأیید کننده یا ابطال کننده مرتبط است. تمایز تحلیلی - تألیفی و تحویل‌گرایی سنگ بنای پوزیتیویسم منطقی را تشکیل می‌دهند. ویلارد ون اُرمَن کواپن^۲ پیکان حمله خود را به این دو باور و مبنا معطوف کرد و با ابطال آنها پایان جنبش پوزیتیویسم منطقی را رقم زد. او در مورد این دو اصل چنین می‌گوید: «اصالت تجربه جدید را دو اصل جزمی تا اندازه زیادی محدود کرده است: یکی اعتقاد به وجود افتراق اساسی میان صدق‌های تحلیلی که بر معانی مبتنی‌اند و مستقل از امور واقعی هستند و صدق‌های تألیفی که به امور خارج وابسته‌اند. اصل جزمی دیگر تحویل‌گرایی است؛ یعنی اعتقاد به اینکه هر قضیه با معنایی معادل با ساختاری منطقی بر روی ترم‌هایی است که بر تجربه مستقیم دلالت می‌کند. من استدلال خواهم کرد که هر دو اصل، سُست بنیاد است» [۱۳].

هدف مقاله حاضر، بیان دیدگاه کواپن در رد و ابطال دو اصل جزمی یاد شده است؛ اما در آغاز درباره وضعیت فکر، کواپن قبل از نقض آن دو اصل، خلاصه‌ای را بیان می‌کنیم.

۲. هجوم تدریجی

کواپن برای اولین بار از طریق هربرت فایگل^۳ از اعضای حلقه وین، و نیز جان کولی^۴ یکی از شاگردان کارنپ، با افکار جنبش پوزیتیویسم منطقی آشنا شد. اما خود او شخصاً در پاییز ۱۹۳۲ به وین رفت و در چند سمینار موریس اشلیک حضور یافت و در مارس ۱۹۳۳ با کارنپ دیدار کرد.

کواپن در سال ۱۹۳۴، در حالی که فقط ۲۶ سال داشت و هنوز هیچ اثر و تحقیق مشهوری را به چاپ نرسانده بود، سه سخنرانی در مورد افکار کارنپ، در دانشگاه هاروارد ارائه داد که عناوین آنها عبارتند از: «معرفت مقدم بر تجربه»، «نحو» و «فلسفه به عنوان نحو». او در سخنرانی اول متأثر از کارنپ است و در جانبداری از دیدگاه صدق منطق و ریاضیات بر مبنای قرارداد، استدلال کرده است. کواپن در این مرحله از افکارش، تا حدی پوزیتیویست است و آرای کارنپ را درخصوص قراردادی بودن منطق و ریاضیات و در نتیجه تحلیلی بودن آنها تصدیق می‌کند. مطالب همین سخنرانی اول،

1. reductionism

2. Willard Van Orman Quine

3. Herbert Feigl

4. John Cooley



دستمایه و چهارچوب مقاله مشهور «صدق از طریق قرارداد» [۱۰] شد که در سال ۱۹۳۶ انتشار یافت. با مقایسه آن خطابه و این مقاله به وضوح می‌توان دریافت که دومی بازنویسی شده اولی است، به گونه‌ای که حتی برخی جملات آن سخنرانی عیناً در مقاله مذکور آمده است.

مقاله «صدق از طریق قرارداد» اظهار نظرهای متفاوت و گاه متعارضی را برانگیخت. از آنجا که کواپن در مقاله‌ای دیگر تحت عنوان «دو اصل جزئی اصالت تجربه» و دیگر آثار پس از ۱۹۵۰، سرسختانه و به طور کامل به مفهوم تحلیلی بودن^۵ حمله می‌برد و آن را رد و ابطال می‌کند، تصور اغلب ناقدان و شارحان او این است که مقاله «صدق از طریق قرارداد» در مخالفت با پوزیتیویستها و به ویژه نقض بیان کارنپ از مفهوم تحلیلی بودن است؛ اما واقعیت این است که مقاله اخیر فقط رگه‌ها و اشاراتی مختصر در مخالفت با پوزیتیویستها و افکار کارنپ دارد و چهارچوب آن تا حدی با افکار کارنپ همگراست.

پل بناسرف در مقاله «صدق ریاضی» می‌نویسد: «به طور واضح، قانع‌کننده و قاطع، مقاله «صدق از طریق قرارداد» این دیدگاه را که صدق‌های منطقی محصول قرار دادند، رد می‌کند [۱]، هیلاری پاتنام می‌گوید: «مقاله کواپن، رد قاطعی بر تمام تئوری قراردادی بودن است» [۶].

از طرف دیگر، ریچارد کریث، ویراستار مجموعه مکاتبات کارنپ و کواپن در مقاله‌ای با عنوان «پذیرش اولیه اصل کارنپ در مورد تحلیلی بودن» [۲] بار دیگر دیدگاه بناسرف و پاتنام، تحقیق جامعی در مورد محتوای مقاله «صدق از طریق قرارداد» انجام داده و آن را با محتوای سخنرانی اول کواپن در هاروارد در سال ۱۹۳۴ مقایسه کرده و به این نتیجه رسیده است که کواپن تا زمان انتشار مقاله مزبور، هنوز دیدگاه کارنپ را در مفهوم تحلیلی بودن قبول داشته است و اگر چه می‌توان در آن اشارات و رگه‌هایی از مخالفت کواپن با مفهوم تحلیلی بودن را یافت، کاملاً اشتباه است که مقاله مورد نظر را نفی کامل دیدگاه کارنپ از تحلیلی بودن بدانیم. در مورد اینکه چگونه ریچارد کریث به این دیدگاه رسیده، چنین به نظر می‌رسد که او تنها کسی است که به محتوای سه سخنرانی یاد شده کواپن در هاروارد دسترسی داشته و وقتی مطالب سخنرانی اول را با مقاله مورد بحث مقایسه کرده، این دیدگاه برای او مسلج شده است. بله دیدگاه کریث تا حدی درست به نظر می‌آید، اما خود کواپن نیز در کتاب لغت و شیء به تردیدهای اولیه و اندک در مورد مفهوم تحلیلی بودن چنین اشاره می‌کند: «تردید و سوءظن من در مورد مفهوم تحلیلی بودن، به شیوه‌ای محدود، در مقاله «صدق از طریق قرارداد» در سال ۱۹۳۶ به چشم می‌خورد» [۱۴].

بدون تردید، مقاله «صدق از طریق قرارداد» یکی از شاهکارهای کواپن است. بیش از شصت سال از انتشار این مقاله تعجب‌انگیز می‌گذرد و هنوز هم متفکران، شارحان و معتقدان درباره آن قلم می‌زنند. اما این اشکال از کجا ناشی شده است که برخی از اندیشمندان، این مقاله را ناقص دیدگاه کارنپ درباره

مفهوم تحلیلی بودن محسوب کرده‌اند؟ اگر پارگراف آغازین این مقاله را ملاحظه کنیم، به راحتی وسوسهٔ چنین اعتقادی در ما ایجاد می‌شود. کواپن با بیان تقابل میان صدق قراردادی یا تحلیلی و صدق غیر قراردادی چنین می‌گوید: «تحقیق حاضر بیشتر از آنکه اعتبار این تقابل را با تردید مواجه سازد از معنای آن سؤال می‌کند» [۱۰]. این جمله کواپن را به دو گونه می‌توان تفسیر کرد: یکی اینکه مطابق نظر او، مفهوم صدق قراردادی و تمایز آن با صدق غیر قراردادی بی‌معناست. افکار و آثار بعدی کواپن و خصوصت او با مفهوم تحلیلی بودن، این تفسیر را تأیید می‌کند. تفسیر دیگر از جملهٔ مذکور این است که بگوییم معنای تقابل یاد شده برای کواپن چندان واضح به نظر نمی‌رسیده و او توضیح بیشتری را در مورد آن درخواست کرده است. اگر محتوای مقاله را به دقت بررسی کنیم، چنین تفسیری قانع‌کننده‌تر از تفسیر اول به نظر می‌رسد؛ زیرا آهنگ مقاله و توضیحات آن، به هیچ وجه، خصوصت او را با مفهوم تحلیلی بودن القا نمی‌کند، به ویژه آنکه در بسیاری از موارد، دیدگاه‌های کارنپ یا تأیید شده یا پیشنهادهایی اصلاحی برای آنها ارائه شده است. به اعتقاد ریچارد کریث، برای پی بردن به درستی این مطلب کافی است مقاله مورد اشاره را با سخنرانی اول هاروارد مقایسه کنیم. آنگاه واضح می‌شود که اولی متن بازنگری شدهٔ دومی است و همچنان که گفتیم، سخنرانی اول هاروارد بیشتر در تأیید و توضیح دیدگاه پوزیتیویستی کارنپ از تحلیلی بودن است تا رد و نقض آن. صحت این ادعا زمانی روشنتر می‌شود که با خواندن زندگینامهٔ کواپن درمی‌یابیم که او حتی پس از انتشار مقاله «صدق از طریق قرارداد»، در سمینارها و مجامع عمومی مفهوم تحلیلی بودن را به کار می‌برده است.

اما سرانجام برای کواپن زمان وفاداری به افکار استادش کارنپ به سرآمد و در تابستان ۱۹۴۷، در مباحثات خود با نلسون گودمن^۶ و مورتون وایت^۷ تردیدهای خود را تا حدی آشکار ساخت و نیز در دروس تابستانی خود در همان سال، به طور صریح و قاطع مفهوم تحلیلی بودن را رد کرد و آن را نامعقول خواند و اعلام داشت که باید در زبان از به کارگیری چنین مفهومی اجتناب کرد. وقتی انجمن فلسفهٔ آمریکا در سال ۱۹۵۰ او را برای سخنرانی در شهر تورنتوی کانادا دعوت کرد، محصول آن، مقالهٔ «دو اصل جزمی اصالت تجربه» [۱۲] بود که باید آن را فراق‌علنی بین کواپن و کارنپ به حساب آورد. شاید بتوان گفت این مقاله جنجال‌برانگیزترین مقالهٔ قرن بیستم باشد و از سال ۱۹۵۱ که برای اولین بار چاپ شد، تا به امروز هیچ مقاله‌ای به اندازهٔ آن ذهن فیلسوفان و توجه مجلات فلسفی را در آمریکا و اروپا به خود مشغول نکرده است. خود کواپن هدف و محتوای این مقاله - ترک و طرد تمایز تحلیلی - تألیفی - را یکی از نقطه‌های عطف اصالت تجربه در دو قرن اخیر توصیف می‌کند [۹]. با این حال از این حملهٔ کواپن، هم قائلان به اصالت تجربه و هم پیروان اصالت عقل آززده شده‌اند. هیلاری پاتنام می‌گوید: «کواپن تمایز تحلیلی - تألیفی را به طور کامل انکار کرد. او با اصولی به مبارزه برخاست که برای بسیاری از فلاسفه بزرگ و - به رغم عنوان مقاله‌اش - نه تنها فلاسفهٔ اردوگاه اصالت



تجربه [که فلاسفه عقلی مسلک نیز] عزیز بوده است» [۷].

۳. استدلال‌های کوااین در رد تمایز تحلیلی - تألیفی

قبل از بیان استدلال‌های کوااین، ذکر این نکته ضروری است که برای او، تمایز تحلیلی - تألیفی به هیچ صورت نمی‌تواند وجود داشته باشد. به قول گیلبرت هارمن [۴]، برای شخص کوااین تمایز میان جملات تحلیلی و تألیفی مانند تمایز میان رنگ قرمز و نارنجی نیست که در نهایت تمایزی ولو مبهم وجود دارد. سخن او این است که تمایز تحلیلی - تألیفی به تمایز جادوگر و غیرجادوگر شباهت دارد که اصلاً نمی‌توان میان آنها تمایزی تشخیص داد؛ زیرا اصلاً جادوگری وجود ندارد. به همین قیاس می‌توان گفت که نه تمایزی موسوم به «تحلیلی - تألیفی» وجود ندارد، نه قضیه‌ای به نام «تحلیلی».

کوااین در مقاله «دو اصل جزئی اصالت تجربه»، سه استدلال برای اثبات این مدعا اقامه می‌کند. او در قسمت اول مقاله، به دو استدلال، یکی در دوری بودن تعاریف قضایای تحلیلی و دیگری در عدم کفایت توضیح مفهوم تحلیلی بودن برای زبانهای ساختگی می‌پردازد و در قسمت دوم، نظریه‌ای در باب معرفت ارائه می‌دهد که در آن، مفاهیمی چون معنا، مترادف و تحلیلی بودن جایگاهی ندارند.

الف) استدلال اول

سخن کوااین این است که تمام تعاریف ارائه شده از قضیه تحلیلی دوری‌اند و به عبارت دیگر، هیچ تعریف غیردوری از قضیه تحلیلی نمی‌توان به دست آورد. ادعای او این است که فلاسفه هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای درباره مفهوم تحلیلی بودن به دست نداده‌اند. هر تعریفی که برای قضیه تحلیلی ارائه شده و هر مفهومی که برای توضیح تحلیلی بودن به کار رفته، همه به یک حلقه مفهومی^۸ تعلق دارند که اعضای آن بیشتر از مفهوم تحلیلی بودن نیازمند توضیحند؛ مفاهیمی چون معنا^۹، مترادف^{۱۰}، تحلیلی^{۱۱}، تألیفی^{۱۲}، ضروری^{۱۳}، تناقض^{۱۴} و قواعد سمانتیکی^{۱۵}، همه واژگانی متعلق به حلقه‌ای مفهومی‌اند که هیچیک جدای از دیگری معنای روشن و معرفت‌بخش ندارند. در تعریف هر یک از این مفاهیم، باید از واژگان دیگر حلقه استفاده کرد. بدین دلیل است که کوااین تمام تعاریف ارائه شده از قضیه تحلیلی را دوری می‌داند. برای نمونه چند تعریف را ذکر کرده، اعتراض کوااین به آنها را بیان می‌کنیم.

۱. «قضایای تحلیلی قضایایی هستند که در تمام جهانهای ممکن صادق باشند». در این تعریف، از لفظ «ممکن» استفاده شده که خود به اندازه واژه «تحلیلی» نیازمند توضیح است. در حقیقت، تعبیر



8. inferential circle

9. meaning

10. synonymy

11. analytic

12. synthetic

13. necessary

14. contradiction

15. semantic

«صادق در تمام جهانهای ممکن» همان معنای «ضرورت» است که کواين آن را با تحلیلی بودن دوروی یک سکهٔ تقلبی می‌داند.

۲. «قضایای تحلیلی قضایایی هستند که از طریق تحلیل معانی واژگانی که دربردارند، شناخته می‌شوند». این تعریف از کارنپ است که در آن، اتکا به لفظ «معنا» کاملاً مشخص است، اما عناد کواين با واژه «معنا» کمتر از مفهوم «تحلیلی بودن» نیست. در نظر او، مفهوم «معنا» به اندازه مفهوم «تحلیلی بودن» ابهام دارد و بنابراین، نمی‌تواند مبنایی برای توضیح «تحلیلی بودن» محسوب شود، زیرا در بحث معنا، دل مشغولی ما ترادف شکل‌های زبانی و خود تحلیلی بودن جملات است.

۳. «قضایای تحلیلی قضایایی هستند که از طریق تعریف یا قراردادن مترادفی به جای مترادفی دیگر، به صدق منطقی تبدیل شوند». همچنان که اشاره کردیم پوزیتیویست‌های منطقی میان دو صدق تمایز قائلند: صدق منطقی و صدق مربوط به واقع. صدق مربوط به واقع همان قضایای تألیفی است که مبتنی بر حقایق عالم خارج است. صدق منطقی (قضایای تحلیلی) بر دو گونه است. نوع اول صدق‌هایی است که برای شناخت آنها فقط معانی اجزا یا ثابت‌های منطقی، (یا، و، همه، است و...) کفایت می‌کند؛ مانند «زید یا انسان است یا غیرانسان». در تحلیلی بودن این نوع صدق‌ها مشکلی وجود ندارد. اما مشکل در نوع دوم است که برای فهمیدن آنها علاوه بر معانی اجزای منطقی، باید معانی ثابت‌های توصیفی و اجزای غیرمنطقی را نیز بدانیم؛ مانند «هر متأهلی دارای همسر است».

حال اگر در تبدیل قضیه‌ای تحلیلی به صدق تحلیلی نوع اول از «تعریف» استفاده کنیم، یعنی کلمه «متأهل» را به «همسر دار» یا کلمه «مجرد» را به «بی‌همسر» تعریف کنیم، آنگاه کاملاً مشخص خواهد شد که تعریف به ترادف متکی است؛ زیرا «مجرد» را بدین دلیل به «بی‌همسر» تعریف کرده‌ایم که از قبل می‌دانستیم میان این دو، نسبت ترادف موجود بوده است. پس باید ببینیم که آیا می‌توان از طریق ترادف هر قضیهٔ تحلیلی را به صدق منطقی نوع اول تبدیل کرد. مثال خود کواين چنین است: «هیچ مجردی زن‌دار نیست».

حال اگر به جای واژه «مجرد» مترادفی پیدا کنیم و مثلاً به جای آن واژه «بی‌زن» را قرار دهیم، آنگاه قضیهٔ فوق این گونه خواهد بود: «هیچ بی‌زنی، زن‌دار نیست» که قضیه‌ای منطقی صادق از نوع اول است. اما به اعتقاد کواين، با اتکا به «ترادف» نیز نمی‌توان مفهوم «تحلیلی بودن» را توضیح داد؛ زیرا مفهوم «ترادف» به اندازه «تحلیلی بودن» محتاج به توضیح است. به علاوه در تبیین «ترادف» از مفهوم «تحلیلی بودن» استفاده می‌شود.

خلاصهٔ کلام اینکه از هر مفهومی برای «تحلیلی بودن» استفاده می‌کنیم، باز چرخه زده‌ایم و به جای اول خویش بازگشته‌ایم. برای تعریف «تحلیلی بودن» باید خارج از آن دایرهٔ مفهومی که ذکر شد مفاهیمی را به کار گرفت که به اعتقاد کواين چنین کاری امکان‌پذیر نیست.

ب) استدلال دوم

اغلب منطقدانان، از جمله کارنپ ابراز کرده‌اند که اعتراض‌های کواين بر زبان طبیعی استوار است و



ابهام تمایز میان قضایای تحلیلی و تألیفی به دلیل ابهام در زبان طبیعی است. بنابراین، تنها راه این است که مفهوم «تحلیلی» و تمایز آن را از مفهوم «تألیفی» در زبانهای ساختگی دقیق که دارای قواعد سمانتیکی صریح هستند، تبیین کنیم. این کاری است که کارنپ انجام داده است و کواین تمام تلاشهای او را بی‌ثمر می‌داند:

«مفهوم تحلیلی بودن که ما را نگران کرده، نوعی نسبت مفروض میان قضایا و زبانهاست: گفته می‌شود قضیه S برای زبان ما، تحلیلی است و مشکل ما این است که معنای این نسبت را به طور کلی، یعنی برای متغیرهای «S» و «L» روشن کنیم. وخامت این مشکل در زبانهای ساختگی کمتر از زبانهای طبیعی است. مشکل تبیین معنای «S برای ما تحلیلی است» با دو متغیر «S» و «L» با همان شدت و حدت باقی می‌ماند، حتی اگر قلمرو و متغیر «L» را به زبانهای ساختگی محدود کنیم» [۱۲].

در حقیقت، در ادامه تعاریفی که از قضیه تحلیلی ارائه دادیم، بیان فوق، در تعریف زیر مطابق آرای کارنپ تلخیص می‌شود:

«قضیه S تحلیلی است اگر و تنها اگر S مطابق با قواعد سمانتیکی زبان L صادق باشد».

حال کارنپ زبانی را به نام L0 فرض می‌کند که قواعد سمانتیکی آن، به صورت آشکار قضایای تحلیلی آن زبان را مشخص می‌کنند. این قواعد به ما می‌گویند که در زبان L0 کدام قضیه تحلیلی است و کدام قضیه غیرتحلیلی. کواین درباره این سؤال که قواعد سمانتیکی را چگونه باید فهمید، دو بیان را ذکر می‌کند. بیان اول این است که این قواعد به عنوان اظهارات و معلوماتی که فلان و بهمان جملات در زبان L0 تحلیلی اند، درک می‌شوند. مطابق این بیان، ما درمی‌یابیم که قواعد سمانتیکی به چه جملاتی، نسبت «تحلیلی» می‌دهند. اما کواین به دنبال تبیین خود آن نسبت است، نه تعیین جملاتی که دارای این نسبت هستند. در حقیقت، مطابق بیان کواین، آنچه کارنپ موفق شد تعریف کند، «تحلیلی برای زبان L0 است، نه خود مفهوم «تحلیلی بودن».

اما بیان دوم کواین در مورد معنای قواعد سمانتیکی این است که هر یک از آنها را به عنوان تعریف قراردادی عبارت جدیدی به نام «تحلیل - در - L0» لحاظ کنیم. در این بیان فرض این است که عبارت «تحلیلی در L0» از قبل درک نشده است. در این مورد، کواین می‌گوید بهتر است به جای عبارت مذکور، نماد «K» را به کار ببریم تا تصور نشود که بر روی واژه «تحلیلی» پرتویی می‌افکند. کواین در ادامه بیان دوم می‌گوید: «روشن است که هر تعداد از مجموعه‌های N, M, K، و جز اینها از قضایای زبان L0 را می‌توان برای اهداف مختلف، یا اصلاً برای هیچ هدفی مشخص کرد. اینکه می‌گوییم K، برخلاف M, N و غیره مجموعه قضایای «تحلیلی» زبان L0 است چه معنا می‌دهد؟» [۱۲].

به اعتقاد کواین، با این بیان، قواعد سمانتیکی زبان به ما می‌گویند که کدامیک از قضایا جزء قضایای صادق منظور شده‌اند. آنگاه براساس همین بیان می‌توانیم بگوییم که قضیه تحلیلی قضیه‌ای است که «نه فقط صادق است بلکه مطابق قواعد سمانتیکی نیز صادق باشد». اما کواین اظهار می‌کند در چنین بیانی به جای توسل به واژه توضیح نیافتة «تحلیلی» به عبارت توضیح نیافتة دیگری به نام

«قواعد سمانتیکی» توسل جسته ایم. اما خود قواعد سمانتیکی چگونه شناخته می شوند و تشخیص داده می شوند؟ آیا از طریق نوشتن آنها در سیاهه‌ای تحت عنوان «قواعد سمانتیکی»؟ چنین چیزی برای کواپن بی معناست؛ زیرا عبارت «قواعد سمانتیکی» به اندازه اصطلاح «تحلیلی برای LO» نیازمند توضیح است. حتی به فرض اینکه قواعد سمانتیکی برای ما روشن باشند، باز هم مشکل «تحلیلی» حل نخواهد شد؛ زیرا آنگاه می فهمیم که قواعد به چه جملاتی نسبت «تحلیلی» می دهند، اما درک نمی کنیم که خود این نسبت چیست. کوتاه سخن اینکه:

«برای درک مفهوم «تحلیلی بودن»، «زبان مصنوعی با قواعد سمانتیکی» فقط سراب فریبنده‌ای است. قواعد سمانتیکی که قضایای تحلیلی زبان ساختگی را معین می کنند، فقط تا بدانجا دارای اهمیتند که ما از قبل مفهوم «تحلیلی بودن» را فهمیده باشیم. این قواعد در به دست آوردن چنین فهمی هیچ کمکی به ما نمی کنند» [۱۲].

بنابراین مفهوم تحلیلی بودن در زبانهای ساختگی دقیق، تبیین کافی و قابل قبولی نمی یابد. بدین دلیل کواپن در مقاله «دیدگاه کارنپ درباره صدق منطقی» بیان می کند که مفهوم تحلیلی بودن را زمانی می توان پذیرفت که نه فقط به وسیله قواعد سمانتیک محض، بلکه به وسیله معیاری تجربی در ترمهای رفتارگرایانه قابل کاربرد در زبان طبیعی، توضیح داده شود [۸].

ج) استدلال سوم

در استدلال اول و دوم دیدیم که مطابق دیدگاه کواپن، هیچ تعریف و توضیح دقیقی از قضیه تحلیلی وجود ندارد و بدین دلیل نمی توان تمایزی قاطع میان قضایای تحلیلی و تألیفی به دست آورد. در استدلال سوم، کواپن نظریه‌ای درباب معرفت ارائه می دهد و باورهای ما را براساس مدلی تفسیر می کند که در آن برای مفاهیمی چون «تحلیلی بودن» و «ترادف» هیچ جایگاهی وجود ندارد. در حقیقت، تبیین او از باورهای ما که به تز «کل گرای»^{۱۶} معروف است، هم ریشه اصل جزمی تمایز تحلیلی - تألیفی را قطع می کند و هم اصل جزمی تحویل گرای را.

در استدلال اول، اشاره کردیم که اگر بتوان از طریق ترادف، هر قضیه تحلیلی را به صدق منطقی تبدیل کرد - همان صدقهایی که فقط براساس شکل و معنای واژه‌های منطقی خود صادقند - آنگاه مشکل مفهوم تحلیلی بودن حل خواهد شد؛ اما دیدیم که در بیان ترادف واژه‌ها و جملات زبان، مفهوم «تحلیلی بودن» از قبل فرض شده است. بنابراین باید مفهوم «ترادف» را بدون اتکا به مفهوم «تحلیلی بودن» تبیین کرد. یکی از پیشنهادهای مطرح برای تبیین ترادف، استفاده از نظریه تحقیق پذیری معنا^{۱۷} است که براساس نوشته‌های پیرس^{۱۸} این گونه بیان می شود که معنای هر قضیه را روش تأیید یا

16. holism

17. verification theory of meaning

18. Pierce



ابطال تجربی آن معین می‌کند. بر مبنای چنین بیانی می‌توان گفت که دو یا چند قضیه با هم مترادفند اگر و تنها اگر در روش تأیید یا ابطال تجربی همانند باشند. حال با استفاده از چنین تبیینی از مترادف می‌توانیم قضیه تحلیلی را چنین تعریف کنیم: قضیه تحلیلی، قضیه‌ای است که با یک صدق منطقی که به وسیله آن قضایای تحلیلی نوع دوم به قضایای تحلیلی نوع اول تبدیل می‌شود مترادف باشد. اما کواین نظریه معناداری پوزیتیویستهای منطقی را که با اصل تحقیق‌پذیری یا تأییدپذیری بیان می‌شود، رد می‌کند و در نتیجه تبیین فوق از مفهوم مترادف نیز مورد قبول او واقع نمی‌شود. اگر نظریه تأییدپذیری، مترادف دو قضیه را در تشابه روش تأیید یا نقض تجربی بیان می‌کند، آنگاه باید دید مفهوم تأیید یا نقض تجربی، آن گونه که برای جملات به کار می‌رود چیست. به عبارت دیگر، ماهیت نسبت و رابطه بین قضیه و تجاربی که آن قضیه را تأیید می‌کنند یا از تأیید آن می‌کاهند چگونه رابطه‌ای است؟ کواین، تحویل‌گرایی بنیادی را که براساس آن تمام قضایای یک نظریه را می‌توان به قضایای راجع به تجربه بی واسطه ترجمه کرد آن قدر سخیف می‌داند که دلیلی برای نقض آن اقامه نمی‌کند. از لحاظ تاریخی پیروان اصالت تجربه از قرن هفدهم به بعد به جای تمرکز بر مفاهیم، بیشتر بر لغات تأمل کردند. تجربه‌گرایان انگلیسی، از جمله لاک و هیوم خود را وقف این سخن کردند که فقط حس دارای معنی است^{۱۹}. لغات اگر در ترمهای حسی قابل تعریف باشند، معنادار خواهند بود. کواین چنین تحولی را از «مفاهیم» به «لغات» اولین نقطه عطف در اصالت تجربه به شمار می‌آورد [۹]. اما این دیدگاه افراطی با مشکلاتی مواجه بود؛ از جمله، مشکل حروف اضافه و رابطه^{۲۰} که هیچ زبانی از آنها خالی نیست. آیا اینها نیز به وسیله لغاتی که ما به ازای حسی دارند تعریف پذیرند؟ مسلماً پاسخ منفی است. بدین دلیل، اصحاب اصالت تجربه، این دیدگاه را که هر لفظی برای اینکه معنادار باشد یا باید نام یکی از داده‌های حس باشد یا ترکیبی از این نامها، رها کردند و وجهه نظر خود را از «لغات» به «جملات» تغییر دادند. در این سمتگیری جدید، جمله یا قضیه، حامل اصلی معنا دانسته شد، نه لفظ و لغت به تنهایی. بر این مبنا تجربه‌گرایان معتقد شدند که قضایای ما به صورت کلی و کامل به زبان داده حس ترجمه‌پذیرند، نه لفظ به لفظ. کواین چنین تحولی را نقطه عطف دوم در اصالت تجربه بیان کرده است [۹]. در نتیجه این تحول اصل جزئی تحویل‌گرایی در اصالت تجربه به صورتی ضعیفتر درآمد که مطابق آن «هر قضیه‌ای یا به هر قضیه تألیفی، قلمرو منحصر به فردی از رویدادهای حسی ممکن مربوط می‌شود، به گونه‌ای که وقوع هر یک از آن رخدادها بر احتمال صدق آن قضیه می‌افزاید. همچنین به آن قضیه قلمرو منحصر به فرد دیگری از رویدادهای حسی ممکن مربوط می‌شود که وقوع آنها از احتمال صدق آن قضیه می‌کاهد» [۱۳]. در نتیجه، وقتی تجربه‌گرایان براساس نظریه تأییدپذیری می‌گویند دو قضیه، مترادفند اگر و تنها اگر در روش تأیید یا ابطال همانند باشند، منظورشان این است که این دو قضیه به قلمرو واحدی از رویدادهای حسی ممکن مربوط می‌شوند، به گونه‌ای که وقوع هر یک از آن رویدادها بر



19. only sense makes sense

20. copula

احتمال صدق هر دو قضیه می‌افزاید یا از احتمال صدق آن دو قضیه می‌کاهد. به عبارت دیگر، هر رویداد حسی که یکی از دو قضیه را تأیید کند، دومی را نیز تأیید می‌کند و هر رویداد حسی که یکی از قضایا را نقض و ابطال کند، دیگری را نیز نقض و ابطال خواهد کرد. حال که معیار ترادف قضایا را بدین گونه به دست آوردیم می‌توانیم بگوییم که قضیه تحلیلی، قضیه‌ای است که با یک صدق منطقی، مترادف باشد. کوايين چنین تبیینی از مفهوم ترادف و تحلیلی بودن را با رد اصل جزمی تحویل‌گرایی که براساس آن هر قضیه‌ای به صورت جداگانه تأیید یا نقض می‌شود، ابطال می‌کند. او مدعی است که اصل تحویل‌گرایی رابطه میان جملات یک نظریه و تجربه را به صورت غلط بیان کرده است؛ زیرا جملات یا قضایا قلمرو منحصر به فردی از مجموعه‌های تأیید کننده و ابطال کننده از تجارب ندارند. منشأ این اشتباه این است که تجربه‌گرایان صدق قضایا را بر جزء زبانی و جزء ورای زبان استوار کردند و همین دیدگاه آنها را بدین باور کشاند که برای صدق ورای زبان (= صدق مربوط به واقع) قلمرو واحدی از تجارب تأیید کننده و نقض کننده فرض کنند و قضیه‌ای را که صدقش فقط به جزء زبانی وابسته باشد، تحلیلی بنامند. اما کوايين چنین تمایزی را چنانکه دیدیم بی‌معنا می‌داند؛ زیرا صدق قضایا و به طول کلی علم، هم به زبان بستگی دارد هم به تجربه، این سخن در دیدگاه کل‌گرایانه کوايين نهفته است که مطابق آن «قضایای ما درباره جهان خارج، نه صورت به صورت منفرد، بلکه به نحو بدنه‌ای مجموع با دادگاه تجربه حسی مواجه می‌شوند» [۸]. این دیدگاه کل‌گرایانه همان تغییر و جهت نظر تجربه‌گرایان از «جملات» به «نظامی از جملات» است و کوايين آن را سومین تحول و نقطه عطف در اصالت تجربه محسوب می‌کند.

گیبسون [۳] تز کل‌گرایی را مطابق دیدگاه کوايين چنین بیان می‌کند که جملات یک نظریه در مواجهه با مشاهدات مخالف و ناسازگار به طور جداگانه آسیب‌پذیر نیستند، زیرا چنین جملاتی فقط به طور یکپارچه و به عنوان یک نظریه بر نتایج قابل مشاهده دلالت می‌کنند. به عبارت دیگر، جملات منفرد یک نظریه - که البته کوايين جملات مشاهداتی را استثنا می‌کند - قلمرو واحد و منحصر به فردی از مشاهدات تأیید کننده و ابطال کننده ندارند. پس مطابق این تز، باورهای ما به صورت مجموع و در قالب یک بدنه و نه به صورت انفرادی، توجیه می‌شوند. بنابراین، در مواجهه با تجارب ناسازگار می‌توان هر یک از جملات نظریه را از طریق بازنگری و تجدیدنظر در صدقشان در نظریه پذیرفت. برای مثال نظریه مفروضی پیش بینی می‌کند که آب در شرایط معینی در ۲۱۲ درجه فارنهایت، به نقطه جوش می‌رسد. برای بررسی این نظریه، آزمایشی انجام می‌دهیم و درمی‌یابیم که آب در ۲۱۴ فارنهایت به جوش آمده است. آیا در اینجا نظریه مورد نظر ابطال می‌شود؟ مسلماً چنین نیست و اگر بخواهیم، می‌توانیم در ارزش جملات دیگر نظریه بازنگری کنیم. فی‌المثل، شاید آب مورد آزمایش خالص نبوده یا به هنگام آزمایش برخی شرایط لحاظ نشده یا ترمومتر خراب بوده و از این قبیل. به هر حال، برای نجات این نظریه راه‌های مختلفی وجود دارد. مهم این است که بدانیم مطابق تز کل‌گرایی، جملات نظریه به تنهایی مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند، بلکه نظریه به عنوان یک کل در معرض آزمایش خواهد بود.



کوااین در قسمت دوم «دو اصل جزمی اصالت تجربه» تمام باورهای ما را به فرشی تشبیه می‌کند که فقط لبه‌های آن به تجربه برخورد می‌کند. او در مثالی دیگر، تمام علم را مانند میدان نیرویی می‌داند که تجربه شرایط مرزی آن است و وقتی در مرز با تجربه تغییری رخ می‌دهد، این تغییر باعث تغییراتی در درون میدان می‌شود. در این حالت، باید در اطلاق صدق و کذب بر برخی از قضایا تجدید نظر کنیم. تجدید نظر در صدق و کذب برخی قضایا مستلزم تجدید نظر در صدق و کذب پاره‌ای دیگر از قضایاست؛ زیرا تمام قضایا با یکدیگر ارتباط منطقی دارند. کوااین در مورد نتیجه چنین دیدگاهی می‌گوید:

«اگر این نظر [کل گرایی] درست باشد، آنگاه سخن گفتن از محتوای تجربی قضیه‌ای منفرد، به ویژه اگر از مرز تجربی میدان دور باشد، گمراه کننده خواهد بود [اصل جزمی تحویل گرایی]. به علاوه، این جهالت است که مرزی را بجویم میان قضایای تألیفی که بر اساس تجربه و به صورت ممکن صادقند، و قضایای تحلیلی که در هر صورتی صادق هستند [اصل جزمی تمایز تحلیلی-تألیفی]. اگر ما تعدیلهای و اصلاحاتی را در کل سیستم باورها، به عمل آوریم آنگاه می‌توانیم هر قضیه را در هر صورت صادق بدانیم [کل گرایی]» [۱۲].

می‌توان این استدلال کوااین را چنین خلاصه کرد که اگر تزکل گرایی صادق باشد (H)، آنگاه تحویل گرایی معرفتی که مطابق آن هر قضیه به طور جداگانه با حوزه واحدی از تجارب تأیید کننده و ابطال کننده مرتبط است، درست نخواهد بود ($\sim C$)، و نیز نمی‌توان تمایزی میان قضایای تحلیلی و تألیفی یافت ($\sim D$). به زبان صوری استدلال فوق چنین خواهد بود:

$$H \rightarrow (\sim C \ \& \ \sim D)$$

$$H \quad / \sim C \ \& \ \sim D$$

بنابراین تزکل گرایی دو نتیجه مهم در بر دارد. از طرفی اصل تحویل گرایی را ابطال می‌کند؛ زیرا سخن گفتن از محدوده‌ای از تجارب برای قضایا به طور جداگانه بی‌معناست. از طرف دیگر تمایز میان قضایا، تحت عنوان «تمایز تحلیلی - تألیفی» در زبان محو می‌شود. آن نقش تعیین کننده که پوزیتیویستهای منطقی برای قضایای تحلیلی قائل بودند، با دیدگاه کل‌گرایانه برای تمام قضایا به طور عام لحاظ می‌شود. همچنین محتوای واقعی، دیگر خاص قضایای تألیفی نخواهد بود، بلکه برای تمام نظام و جملات آن ملاحظه می‌گردد. کوااین طرد تمایز تحلیلی - تألیفی را چهارمین تحول و نقطه عطف در اصالت تجربه می‌داند.

۴. نتیجه

پوزیتیویسم منطقی از سال ۱۹۳۰ تا اواسط قرن بیستم فلسفه غالب در اروپا و امریکا بود. پیروان این جنبش فلسفی - منطقی با استفاده از تمایز تحلیلی - تألیفی مرزی را بین علم و فلسفه ایجاد کردند. بر مبنای دیدگاه آنها قضایای تألیفی در حوزه علوم تجربی محدود می‌شود، و قضایای تحلیلی در قلمرو منطق، ریاضیات و معرفت‌شناسی. همچنین مابعدالطبیعه، به عنوان بخشی از فلسفه بر اساس اصل تحقیق‌پذیری و تأییدپذیری «بی‌معنا» اعلام گردید. اما آنها فلسفه را به عنوان منطق علم در قلمرو

قضایای تحلیلی محدود کردند. کواپن را می‌توان ویران کننده بنیان جنبش پوزیتیویسم منطقی به شمار آورد. او با رد تمایز تحلیلی - تألیفی، مرز بین علم و فلسفه را از میان برداشت و حتی ابزار پوزیتیویستها برای ابطال مابعدالطبیعه را از بین برد. تز کل‌گرایی او هر دو اصل مشهور پوزیتیویستهای منطقی، یعنی «تمایز تحلیلی - تألیفی» و «ارتباط هر جمله با حوزه واحدی از تجربه‌های تایید کننده یا ابطال کننده» را به کلی از حوزه معرفت‌شناسی خارج کرد. در پایان این سؤال باقی می‌ماند که آیا نظریه کواپن و استدلالهای او در رد تمایز تحلیلی - تألیفی خالی از اشکال است؟ پاسخ به این سؤال و بررسی نقدهای چهل سال اخیر از دیدگاههای او، به مقاله، بلکه کتابی جداگانه نیازمند است.

۵. منابع

- [1] Benacerraf, Paul, " Mathematical Truth ", Journal of Philosophy, No.IXX, p.676.
- [2] Creath, Richard, " The initial Reception of Carnap's Doctrine of Analyticity ", Nouse, No.21, 1987.
- [3] Gibson, Rojer, Enlightened Empricism, University of South Florida Press, 1988.
- [4] Harman, Gilbert, " Quine on Meaning and Existence ", Reviw of Metaphysics, No. XXI.
- [5] Hempel, Carl, Aspects of Scientific Explannation, NewYork, Free Press, 1965.
- [6] Putnam, Hillary, " Convention: A Theme in Philosophy " in Realism and Reason, Cambridge University Press, 1983, p.172.
- [7] _____, " The Analytic and the Synthetic " in Minnesota Studies in the Philosophy of Science, University of Minnesota Press, 1966, T.3, P.359.
- [8] Quine, W.V.O, " Carnap on Logical Truth " in Philosophy of Rudolf Carnap, Illinois, Open Court, 1963, p.91, 41.
- [9] _____, " Five Milestones of Empricism" in Theories and Things, Cambridge, Harward University Press, 1981, p.68
- [10] _____, " Truth by Convention " in The Ways of Paradox, Harward University Press, 1976, p.77.
- [11] _____, " Two Dagmas in Retrospect", Canaian Journal of Philosophy, Vol.21, No.3, p.266.
- [12] _____, " Two Dogmas of Empricism", Philosophical Review, No.60.
- [13] _____, " Two Dogmas of Empricism " in From Logical Point of View,



NewYork, Harward, 1961, p.20, 36, 40-41, 43.

[14] _____, Word and Object, Cambridge, M.I.I. Press, 1960, p.67.



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی